

عَبْدَ اللَّهِ عَسَا سِيَهَانَهُ نَائِبَتَانِي كَضَرِيحٍ لَا تُوَخِّلُفَت بِنَاشِدُ دَوْمِ
 حَسِينِ عَلِيٍّ سَوْمٌ عَبْدَ اللَّهِ زِيْر جِهَارِمِ عَبْدَ اللَّهِ عُمَرُ عَجْمِ عَبْدَ الرَّحْمَنِ ابْنِ
 صَدِيقِ رِيْحِي فِي اللَّهِ عَنْهُمْ مَعَاوِيَةَ بِأَيِّزِ جَمَاعَتِ مَضَامَتِهِ وَتَكْلِيْفِ
 كَرْدِنِ مَصْلَحَتِ نَبِيْدِ وَبَوَقْتِ وَفَاتِ زِيْدِ رَا كُنْتُ دَرِ كَارِ تَوَازُنِ كَسْرِ
 هَرَا سَا نَمِ اَوْلِ حَسِينِ زِيْرِي عَلِيٍّ اَكْرَبِ اَوْ دَسْتِ يَابِ اَوْ اَوْ حَا بَا اَوْ اَزْدِمِ كَفِي كِي
 رَحْمِ اَوْ بِرَسُوْلِ پُوسْتِهَ اسْتِ دَوْمِ عَبْدَ اللَّهِ عُمَرُ اَوْ دَرِ پَرِ كَارِ شُرُوْعِ
 نَكْدِ اَلَا وِيْقِي كِي جِهَانِ خُوْدِ رَا صَا فِي بِيْنِدِ وَايْ صُوْرَتِ مَتَعَدِرِ رَسُوْمِ
 عَبْدَ اللَّهِ زِيْرِ اَوْ مَارِي زِيْرِ دَارِ اسْتِ اَوْ رَا جِيْبَانِ وَاكْرَسْتِ اَوْ اِيْقَا
 مَكْنِ وَضِحَاكِ بِنِ قَيْسِ وَ مَرْوَانَ بِنِ حَكْمِ رَا بَكُو كِي بَدْرِمِ وَصِيْتِ كَرْدِهَ اسْتِ
 كِي شَمَا بَدَسْتِ خُوْدِ اَوْ رَا جِيْحَاكِ شِيَارِ بِيْجُوْرِ نِكُوْرِ فَرِ وِرُوْنِدِ بَا تَيْغِ بَرِ شَرِ كُوْرِ اَز
 اِيْشَانِ پِيْعَتِ خَوَاهِ زِيْرِ دِيْ هَجْمِيْزِ كَرْدِ مَرْوَانَ بِنِ حَكْمِ لَكْدِي مَرْعُوِيْرِ نَزْدِ وَا
 تَخْدَعِ وَا نَسْتِ فِي هَلِئِ اَلْحَالِ مَعَاوِيَةَ دَرِ دُشُوْقِ مَرْ مَشِيْفِ رِيْجِ شَسْتِهَ
 هَجْرِيْ مَرْدِ كُوْنِدِ بَوَقْتِ وَفَاتِ بَا يَكِي اَزِ خَوَاصِ خُوْدِ كُنْتُ بِرِ خُوْدِ اَزِ زِيْرِيْ
 كَارِ بِيْرِ كَرْتِ نِيْدَانِ اَوْلِ اَنَكْدِ دَرِ حَقِ اَهْلِ بَيْتِ طَمَعِ كَرْدِمِ وَ تَجَلِبُتِ مَرْدِ دَوْمِ
 اَنَكْدِ زِيْرِ جَسَنِ رَا بِيْرِ فَيْتِمِ نَا اَوْ رَا زِيْرِ دَارِ سَوْمِ اَنَكْدِ زِيْرِ دِيْ وَا عَمَدِ كَرْدِمِ
 وَ دَرِ هَمِهَ نَظَرِ بَرِ دَرِ وَا جِ كَارِ زِيْرِ دِيْ بُوْدِ مَدَّتِ فُوْرِدِهَ سَالِ مَعْمَا هَ
 بَا دِ شَاهِيْ جِهَانِ كَرْدِ وَ جِيْهَلِ شَالِ اَمَارَتِ شَامِ كَرْدِهَ بُوْدِ وَ هَشِنَاذِ وَ
 كَسَالِ عُمَرِ دَا اسْتِ اَزِ مَخَانِ اَوْ سْتِ قَسَلُوْ اَلْاَدَبِ فَا نِ كُنْمِ اَغْيَا
 رَفَعْتِمِ وَا نِ كُنْمِ اَوْ سَا طَا سَلْتِمِ وَا نِ كُنْمِ فَعْدَا اَهَ اسْتَفْتِيْمِ

بن مجوب علیه ما لیستی من سخط الله و غضبه بعد از بدو بحراب امام
 راملوث کرد ایندوبه با دشاهی نشت جهان در نخت فرمان او آمد
 خواست تمام خود پخت از آن بخر کس بتاند بوالی مدینه نامه کرد باجر
 پخت بتا حسین علی و عبد الله ز پید ز سبت از مدینه مکه در
 کوفیان از احوال آگاه شدند اسناد عای حضور حسین کردند و او را بضر
 نوید دادند و نامه ها نوشتند حسین علی با عبد الله عمار مسورت کرد عبد
 گفت اول کسی غیرت تا پست تو از پیش از بتاند و از درو ز ایشان و اف
 شود کبریا که مصلحت باشد تو نیز برو حسین عم زاده خود مسلم بن عقیل
 را بکوه فرستاد مسلم مخفی پست می شد و از ده هزار مرد بر او پست کرد
 و نامه ها حسین نوشتند و او را بآمدن مبالغت کردند حسین با جهل سوار
 پلده کند اتباع و اهل بیت او بودند و کودکان غیر کوفه روان شد
 عبد الله عباس و عبد الله علی و از انده من منع کردند و گشتند ال کوفه و لایونی
 نشد و پست از قبل نیز بد فرمان بن شد در کوفه عامل بود در کار مسلم بن
 عقیل تا جاهل سمود و کس را منع نمی کرد نیز بد او را عزت داد و امارت کوفه
 بسید الله زیاد داد و نامه بدو فرستاد تا بنحیل از بصره بکوه رود و بدفع مسلم
 ز عقیل و شیعه اهل بیت مشغول کرد دعید الله مبادرت نمود و بیشتر از حسین
 بکوه رسید کوفیان تصور آنکه حسین علی است و گشتند مرعبا یا ابن رسول الله
 عبید الله زیاد را امان ترول کرد مسلم بن عقیل و هانی غزو و بعضی
 اکابر شیعه از و متوازی شدند عبید الله زیاد ایشان را بدست آورد و بکشت

و فرید پیغام بدو داد که حسین علی انما ذکرتم کوفه کرد آگاه باش حسین در راه فرود
 شاعر دید احوال از او پرسید گفت که میان بدل با تواند و بشیر با عبیدالله زیاد
 از سلم عقیل رسید گفت عبیدالله زیاد او را با اکابر شیعه شما بگفت و در طلب
 دیگر است و پریشان احوال تو حسین تحقیق شد خواست که مراجعت نماید قضا
 و قدر عنان را شکر بگردانید حسین علی گفت بروم و خوز عمر زاده ام بخوابم
 و روان شد عبیدالله زیاد عمر و زینب و قاسم و ابان چهار هزار مرصه پیش حسین
 با رفیقان عمر و سعد حرس برید ز باجی تا بر مقدمه روان کرد و حری باجی حسین
 رسید او را از رفتن بکوفه منع کرد و احوال سلم عقیل و عبیدالله زیاد و عمر و سعد بان
 گفت و در بازگشتن مبالغت نمود حسین گفت با عیال و اطفال روی مراجعت
 نیست گفت باری از سر راه دور شو مگر ترایتد باز گردید حسین با یادیه
 نشست تا بگریه رسید اتفاقا عمر سعد شکار حلقه کرده بودند باجنا
 رسید بهم باز خوردند حسین از زوال التماس کرد که بحال دهد تا بمک زود یا بفری
 از شعور اسلام یا بشیر زیدین معویه عمر و سعد از عبیدالله زیاد اجازت خواست
 مسوع نداشت و گفت او را یا بعت یا بگرد یا پیش من نشاید آمد هر چند بیخلم
 پیغام مکرر شد قائم نداد شمری الجوشن را بپرستاد و گفت عمر و سعد در کار
 حسین نفیست می نکردم هر وقت یا بعت کن یا حرب شمری الجوشن برفت شب عاشورا
 بود حسین آن شب امان خواست و این بیت میخواند شعر
 یاد هراولک و من خلیل صدیق بالاشرف والاصیل و اهل بیت برین
 که بمک زدند و عاشورا حروب کردند و اب بر حسین بستند و غیره صفت کشیدند

عبیدالله زیاد

اول شیعه يك يك چرت کردند از ایشان اول حرز باحی اگر چه با شکر
 عمر و سعد بود اما با طرف حسین رفت و دین را بردنیا و حرز را بر اهل
 اختیار کرد و جان در راه خدا بساحت و شهید شد پس شیعه حسین
 بس اهل بیت او یکان یکان حربه می کردند و در حالت تنگی شهید می
 شدند بعد آن تمامت حسین بر علی بن خود جنگ کرد و بردست روعه از
 اتباع شمر ذی الجوشن و بروایتی بردست شان بن اس نخعی شهید شد خیمه حسین
 فارت کرد و جامه عورتان بلند و ایشان را عریان کرد زین العابدین و جو خفته
 بود شمر خواست که او را نیز بکشد عمر و سعد مانع شدند شمر گفت تا سواران بر
 شخص حسین تلخند و اسبها را نیز خرد کردند و سر او بریدند از اهل بیت
 شیعه حسین شها زین العابدین بماند و هفده کس از اهل بیت و صد و بیست
 چهار شیعه شهید شدند بود عبدالله زاید زین العابدین را با شتر حسین
 و عورات و اطفال اهل بیت پیشتر بریدند معاویه فرستاد وقت عصر بدو
 رسیدند نیز بدی رجال و خرمی کرد و بدین فتح یافتند خوانند سیرا و ابوب انصاری
 آنجا حاضر بود نیز در ملامت کرد و شتر حسین از او بسندد و زجهلم به نشر رسانیدند
 و بروایتی در عقلا در فر کردند نیز چون زین العابدین بدید گفت دیدید
 که چه با خود کردید و منع بیعت کار خود بکنار سایندید زین العابدین گفت
 ما اصاب مرصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کاب من قبل ان نراها
 نیزید گفت ما اصاب مرصیبه فیما کنت ابذیکر و تعفوا عن کثیر من
 العابدین را عورات و اطفال و اهل بیت مدینه فرستاد اهل مدینه بدیدند

لا والله

سَبَبٌ مَخَالَفَ يَزِيدَ شُدُّ زَيْدٌ الْعَبَّادِيُّ بِدِينِ زَيْمٍ اَزْ مَدِيْنَةِ يَرْوُزَ فَفَتْ
يَزِيدَ اَزْ مَدِيْنَةِ دَاشَتْ وَاوْرَا فَوَيْدَا دَوْمُسْلِمَ بِنِ عَقِيْبَةَ اَسْوَى رَا اِلَ الشُّكْرِيِّ
بِحَنْكٍ مَدِيْنِيَّارِ فَرِسْتَادِ جُنْكِي مَحْتُ كَرْدَنَدِ بِيْشْتَرِ مَحَابَهَ دَرِ يَرْ حَرْبِ كُشْتَه
شَدْنَدِ وِبَعْضِي بَغَارِهَا وِبَغْوُهَا كَرِيْجَنْدِ يَزِيدِيَّانِ بَرِ مَدِيْنَةِ مَطْفَرِ شَدْنَدِ
وَسَهْ شَبَانَهْ رُوْزِ غَارْتِ كَرْدَنَدِ مَدِيْنَةَ سَحْرَايْشَانَ شَدِيْزِيْدِ مَعَاوِيَهْ مَكَّا فَا
حَوْضِ مَدِيْنَتِ عَمِيْدَالَهْ زِيَادَا مَارْتِ عَرَفِيْنَ تَا حَدِيْكَرْمَانَ وِفَارِسِ وَاَنْ
حَدُّدِ بَدَدَا دَوَا وَاوْشَكَرِ فَرِسْتَادِ وِبِسِيَّارِي وَايَاتِ دَرْمَا وِرَا اَلنَّهْرِ مَسْخَلَمِ
كَرْدِ دَرْمَكِهْ عَمِيْدَالَهْ زِيْدِ مَخَالَفِ يَزِيدِ شَدْ وِدَرْ شَهْ اَرْبَعِ وِسْتِيْزَا اَهْلِ
مَكَّهْ وِمَدِيْنَهْ وِبَعْضِي اَزْ عَرَفِيْنَ بِيْخِلَافِ يَزِيدِ بَرُوْبِعْتِ كَرْدَنَدِ وَاوْكَارَا وُ
بَا اَلْكَرْفَتِ يَزِيدِ اَزْ يَنْ مَنَّا رُكُشْتِ وِحَصِيْبِيْنَ نَمْدَرَا اِلَ الشُّكْرِيِّ كَرْدَانِ بِيْ
اَوْ فَرِسْتَادِ مَكَّهْ رَا حَصَارِ كَرْدَنَدِ وِبِحْيُوْقِ نَهَادِ بِيْجَانِيْكَهْ مَسْجِدِ حَرَمِ بَسَاكِ
خَرَابِ شَدِ وِبِحْيَامَهْ كَبَهْ اَزْ اَنْشَانِ اَنْخَرْ بِيْوَحْتِ دَرْ حَالِ يَادِيْ بَرَا مَدِ وَاَنْشَرْ
دَرِ بِيْجِيْقِ وِبِحْيَقِيَّانِ وِنَقْطِ اَنْدَا زَانَ اَفْنَادِ وِمَمَاتِ رَا بِيْوَحْتِ دَرِ يَنْ
حَالَتِ خَيْرِ مَرَكِ يَزِيدِ رَسِيْدِ وَاوْلِ عَمِيْدَالَهْ زِيْدِ رَسِيْدِ بِيْشْتَرِ حَصِيْبِيْنَ فَرِسْتَادِ
كَهْ اَنْكَ تُوْازِ بَهْرَا وُجُنْكِ مِيْكَبِيْ بَارُوْشَقَرِفْتِ حَصِيْبِيْنَ بَا وِرْ بِيْ كَرْدِ حُوْرْتِ
خَبَرِ مَوَاتَرِ شَدْنَدِ سَتِ اَزْ حَرْبِ بَارُوْشَقَرِفْتِ عَمِيْدَالَهْ زِيْدِ حَصِيْبِيْنَ رَا بِيْجُوْدِ
دَعْوَتِ كَرْدِ مَبُوْلِ تَكْرَمِ وِبَا شَامِ رَفْتِ يَزِيدِيْنَ مَعَاوِيَهْ رَا دَرِ رَابِعِ عَشْرِ رِبْعِ اَوَّلِ
سَنَهْ اَرْبَعِ وِسْتِيْنَ هَجْرِيْ اِلَى اَرْجَنْهَمِ وِسَقَرِيْوَسْتِ شَهْ سَالِ وِدُوْمَاهْ بَا دَشَا
كَرْدِ بُوْدِ وِسِيْ وِنَهْ سَالِ عَمْرِ دَاشْتِ بَدِ مَشَقِ بِيْشِ مَعُوْبَهْ مَدْفُوْنِ شَدَا وِلْ كَسِيْ

در اسلام خادمان داشتند بود بزید را سیزده سیر بود معویه
 و خالد و هاشم و ابوسفیان و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و ابوبکر و عمر
 و عقبه و حرب و عبدالرحمن و ربیع و محمد نشان نیکو کرداری و بد کرداری
 از بحاقیاس میتوان کرد که از زینب فرزند آن بزید را یکی نام و نشان نیست
 و اگر نیز کسی باشد خامل زکریا و از نسل حسین رضی الله عنه که تنها زین
 العابدین ماند هزار هزار علوی در جهان پیش ازند خدای تعالی برکت در نسل
 علویان و از تخم بزید پدید تاجهایان بمانند که گس بر بد کرداری شود نکند
 و کار آخرت هنوز در پیشست و خدا داناست بر آنکه درین فضیله
 با آن گروه جها خراهد رفت خوشخانه و تعالی از باب دولت
 راه راست هدایت کاذود دوستی دین در دلشان از دوستی دنیا زیادت
 کرد آنان همیشه وجوده الرجی بالله معویه بزید ز معویه بعد از
 در ربیع الاول سنه اربع و شصت بود بیعت کردند و او جهل روز با دشاهی
 کرد و در بجادی اول سنه مذکور مرد اول کوز کی که در اسلام
 بر مسند با دشاهی نشست او بود او را گفتند ولی عهد معین کن
 گفت لا اثر و در مرارها و اثر و بدی استمخلافها بعد از او نام برادرش
 خالد مقرر کردند طبیعت او از حکومت شرف بود و بحکمت و علم صنعت
 مایل سرور است از آن فر و عالم وقت بود و اشعار خوب دارد در بی امیه
 از عالم تر نبود و بسبب دانش او حدیث معاریب با وجود عقل خود و کوز کی
 او در امور خطیر از مشورت خواستی خالد از حکومت اجتناب نمود

المؤمن بالله مروان بن الحکم بن لیث العاص بن امیه و هو
 اصل قبیل بنی امیه عم زاده عثمان بن عفان بود و عاقل و دقت بود
 اما از مطدودان و شول بود اهل شام جهت اینکه خالد تارک بود و کار
 عبد الله زینب فوت گرفته شورت کردند تا بدو دهند عبد الله بن زیاد
 که رکن معظم آن دولت بود نظر بر آنک حکومت از وی امیه پرورن
 نود میل مروان حکم کرد و مروان گفت شمر الله کلاه و الا نایب فایده
 و الملك عبد الوهلی بن علی مردم برویعت کردند و جاد و اول سنه اربع
 و سنه مروان مازد خالد را خواست فقال قیل و بعضی امرای نام عبد الله زینب
 دعوت نکردند خلق مروان در بیعت ایشان آمدند عبد الله زیاد مکر کرد
 و فقال قیل تا گفت تو شیخ قزیش و زاهد و قوی و مرتبه تو از عبد الله زینب
 پشتر است چرا بنام او دعوت میکنی و بنام خود نمیکنی فقال این دم
 بخورد و دعوت بنام خود کرده مردم او را گفتند تو بنام عبد الله زینب دعوت میکنی
 اکنون خود بخورای تو بخیزی نیستی او پشیمان شد و هجرت از دعوت بنام عبد
 کرد آب ریخته با کوزه نمی آمد مروان مکرش کرد بجنک او فرستاد در مح
 و اهل طایفت در خرب کردند فقال کشته شد و لشکرش را کشتند و شام مروان
 حکم و اعدای شد مروان حکم را لشکر مکه فرستاد بجنک عبد الله بن زینب مهتران بنی
 حلیس بر دجله بود جابر بن عبد الله بن عوف از مدینه بالشکر آمد عبد الله
 آمد حلیس و بعضی لشکر شام بشکند رکوفه سلیمان سرد و جمعی از شعبه اهل
 بیت طلت خون شیر خروج کردند و زیارت گفتند و ناری کردند و اروعند

خلاصند

خواستند که با تو پخت کردی و بوقت حرب حضرت ندایه بر آمدند
 دشمنان شهید شدی اکنون مکافات جانها فدای کسبم
 و جنگ دشمنان تو میرویم و آن غیامیه هر که در کوفه یافتند بکنند
 بر جنگ عبدالله زبیر رفتند در عین الورع در ماه جمادی الاول سنه هجرت
 و ستین بهم رسیدند بیست روز حرب کردند سلیمان از سرد و اکثر اکابر
 شیعه کشته شدند و لشکر شیعه مهزوم شد جزیره که بچند همدون
 سال در بصره و شام و باطاعون بود خلقی شمار در آن هلاک شد ندجنا
 تجهیز و تکفین نمی رسیدند هر در بصره جماعتی از اذقه بصلب خون
 حیز خروج کردند عبدالله زبیر لشکر جنگ فرستاد و ایشانرا قتل کرد بیا
 کشته شدند مروان حاکم در رمضان سنه و شصت در محرمی خالد را گفت
 انکت یا ابن البدنه الاست خالد از بحکایت با ما در شکایت کرد ما در
 گفت با کس مگوئی تا مرا و را خاموش کنم جو مروان پیش از رسید گفت
 خالد شکایت من با تو گفت ز گفت او از آن عاقل تر است که ازین انواع گوید
 مروان ایمن شد چون شب درآمد بالش ردها نش نهاد و برو نشست تا بعد
 هشتاد و یکسال و نه ماه بنیست بعد از آن کار عبدالله زبیر قوه گرفت
 و اکثر ملک بدو راست شد نافع بن زرق بصره و اهوز دعوی خلا
 کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و بنجد بن معاویه پیام محین شاعری گفت
 شعرو فیشعروا شعبا و کل جزیره فیها امیر المؤمنین و منیر
 الموقن بالله عند الملک بن مروان بن حکم بن العاص بن میه بعد

از بد باد شاه شد در خیامیه بغیر از معویده از وصاحبت نذیر بن بود
و غیر روان الحار از جماع تر بود و او مکرم آن قوم بود در کوفه مختار بن
ابو عیبه ثقفی خروج کرد و ابرهیم بن مالک اشتر مدد او شد و او بنام محمد
حنفیه دعوت مکره اما محمد حنفیه او را نقره موزه بود که کنز منع نیز
می کرد مختار و عراق و دیار بکر و اهورا و آذربایجان مسخر کرد و دعوی
خون حسین علی میگردد عبد الملك عبدالله زاده را از شام بختک او فرستاد
چون بموصل رسید مختار ثقفی برید بناس را از قبل خود بختک عبد الله را
فرستاد و برید رنجور شد و در روز حربه و قار امارت لشکر داد و در قاپا
عبد الله زیاد حرب کرد عبد الله سهرم شد و اشیرت سیار در دست و زقا آمدن
بگشت و برید بناس در گذشت و در قاپا مختار ثقفی فرستاد خدا را ابرهیم
بن مالک اشتر را بختک عبد الله زیاد فرستاد چون ابرهیم روان شد کوفه از بن
مختار خروج کردند مختار ابرهیم را بان خواند و با کوفه از حرب کرد پشتر اکابر که
یکشند و در طلب خون حسین علی محمد تمام شاعر شدند تا عمر سعد و قاصد
حضر و شمردی الجوشن را یکشت و شهرهای ایشان پسر محمد حنفیه گفتند ای
تعالی ما را او را و ابرطاعت تو فرودها دختار ثقفی هر که با حسین حرب کرده بود
و گرفت و یکشت بعضی از ایشان بگریختند و بصره پیش نصیب از پسر شدند
مختار ثقفی دید که محمد حنفیه بطاعت را غیبت و معوی او را می شاید
خواست که عبد الله زید را معوی خود کرد دانند فرجند به فرستاد عبد الله
زید مردی عاقل بود فریاد را و گرفت مردم در احوال مختار سرد شدند در آناه

از سادات حنفیه

از

این محمد حنفیه عزیم حج کرد عبدالله ز پر او را موقوف کرد ایند و بخت طلید
 محمد حنفیه بخنار ثقفی و اهل کوفه نامه کرد و مدد طلید بخنار لشکر فرستاد
 و او را خلاص داد مردم باز در محنتار معتقد گشتند محنتار در رمضان
 سنه سبع و سنیز ابرهیم مالک اشتر را بجنگ عبدالله زیاد فرستاد حدود مو
 حرب کردند شامیان هفتاد مرد بودند و کوفیان هفت هزار غالب شدند شامیان
 شهزیم گشتند عبدالله زیاد در کوفه نیز بدشت ابرهیم مالک اشتر گشته
 شد سر نیز بخنار ثقفی فرستاد جماعتی از قائلان حنیف علی که پیش مصعب بن
 جمع شدن بودند او را بر جنگ بخنار تحریر دادند مصعب با اتفاق مہلب بن
 ابی صفیر لشکر محرب بخنار ثقفی فرستاد بخنار نیز از کوفه لشکر بجنگ ایشان
 فرستاد مصعب سبأه او را همزیمت کرد بخنار خود پیروز آمد و جنگ کرد
 مزیمت یافت بخاکوفه آمد و بسرای سلطان تروک کرد مصعب بکوفه درآمد
 و او داد حصار گرفت بخنار پیروز آمد و حرب کرد تا کشته شد لشکر
 که در سرای سلطان بودند تمامت با پیروز آوردند شش هزار مرد بودند
 همه را بکشند و این حال در سنه تسع و سنیز بود عبدالله ز سپر
 عراق ولایت بمصعب زیور داد جماعتی از ارقه در عراق و فارس
 و اهواز خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار رفت مصعب بن زبیر
 مہلب بن ابی صفیر را بجنگ ایشان فرستاد مدت هشت ماه بجنگ مشغول
 بودند تا ایشان را قهر کرد در شام عمرو بن سعید بحکم که عمر زاده عبدالله
 براو خروج کرد و بر شام مستولی شد عبدالله ملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو

شريك باشند امامت عبد الملك كند و محافظت پست المال عمرو
 سعد بخانه عبد الملك رفت چون او را شنيد يافت تصد كره و گفت من
 سوگند خورده ام كه مندر كردن تو بهم بايد كه اجازت دهی تا سوگند
 راست شود و در زمان بردار عمر و زيبعيد چون خود را بردست
 او يافت امير از تسليم چاره نديد مگر كرد و گفت بشرط آنكه مرا باند
 پرور زيبعتي تا شكست حرمت من نباشد و نظر بر آن داشت كه عبد
 الملك مخالفت كند و او را پرور فرستد تا شكست از زبان ستاند عبد
 الملك در يافت و گفت بوقت مردن بر چون من كسي مگر سگي بفرمود
 تا او را بكشند و مرش از بنام پيش لشكر را نداختند لشكرشان اضطرار
 كردند پس چا كندند اندوم قيصر لشكر بجنگ عبد الملك فرستاد بعد از حربه
 بران صلح كردند كه از بلاد روم كه در حضرت اسلام بود هر ماه چهار هزار دينار
 سرخ قيصر رسد باقي با سلام عبد الملك لشكر بجنگ مصعب رسيد
 آورد و جنگ كرد ابراهيم بن مالك اشتر و عبيد بن مصعب در آن جنگ
 كشته شدند لشكر مصعب بيشتر منهدم شدند عبد الملك خويست
 كه مصعب را از اينها را آورد اتباع مصعب او را بفرمان بران ترغيب
 مي كردند مصعب گفت مثل لا تخدع انما اكون قاتلا او مغلوبا
 و جنگ كرد تا بردست عمر عتار رفتي كشته شد و عبد الملك بر كوفه
 نظر شد و جهل روزا قامت كرد و كوشك سلطان بروايتي
 يكي از صحابه و بروايتي امام شعبه از تابعين حاضر بود عبد الملك از او

درخواست پند و کرد گفت درین چند سال هر حاجت خدا را زیاد
 را دیدم شر حسین علی پیش نهاده و خوب برب و دند از او منج و بار
 مصعب را دیدم که شر عیسی بن معصب ز پراپش نهاده و خوب بران
 ای زدا کون زای پسر شر مصعب ز پراپش نهاده و خوب بران منج بدین
 ظفر عن گشته از ک دشنه یا فنی کنی و بر آید ما بر شد عبد الملک
 بگریست و گفت راست بگوئی هر چند دنیا و فادار نیست اما ملک و قلم
 و شریک بر نمی آید و فرمود تا آن کوشک را بشکافتند و شر مصعب
 ز پراپش را بجزایان فرستاد از قبل زمین ابر خادم والی خراسان بود بان مسد
 رقت بسا کرد و این بیت گفت
 فانی شامی فیها بالذکر عبد الملک باشام رفت و حجاج و شرف ثقی
 فادر رمضان سنه اثنی و سبعین حک عبد الله ز پراپش تا ذمه حجاج
 با او بر سر جاه میون جنگ کرد عبد الله منزه و در مکه رفت حجاج مکه را
 محصور کرد و نه ماه محاصره بود و در ذی الحجه نیز جنگ مشغول بودند
 و در آن سال کس حج نکرد و سیمین مکه راست کرد از سنک سیمین پیشتر
 بارها و جانها خراب شد هر سنک که بخانه کعبه می رسید و شکان بر دست
 می کردند تا بخانه نیاید حجاج سنک را بلند کرد ایند تا بر خا نفا نادور کنی
 خراب شد و رجال آفتاب منکسف شد و روز نازیک شد ستاره
 بدید آمد و باد و گرد برخواست ما عقه آمد و از لشکر حجاج بعضی را
 بسوخت لشکر حجاج بر میدند باز خواستند گشت حجاج ایشان را

و این سخن از شیخ ابوالفتح محمد بن ابی طالب
 در کتاب تاریخ طبرستان

است

حجاج

بِرَجْنِكَ تَحْرِيمِ دَاوِدَ وَكُنْتُ إِذَا نَزَّهَا بِنَجْوَيْهِمْ أَيْخَهُ امْرُؤُ مَارَا أَبُو دَاوُدَ
 فَرَدَا إِشَارَاتًا بِأَشْدَانَا قَادِيكَ رُوَيْصَاعَةً أَمَدًا وَارْقَوْمَ عَبْدِ اللَّهِ زَيْدِ
 جَنْدِي رَابِعُ وَخَتَّ لَشَكْرٍ حَجَّاجٍ رَادِلِ قَوْمِي شُدَّ وَجَنِّكَ مِي كَرْدَنَدَا دَر
 يَكَّةَ الرِّقَاطِ بَنِّكَ أَمَدًا وَبِشْتَرِ زِينَهَارِ حَجَّاجٍ رَفْتَنَدُودَ وَبِشْتَرِ حَجَّاجِ
 هَمْرِي نَهَارِ عَبْدِ اللَّهِ زَيْدِ أَمَدًا عَبْدِ اللَّهِ زَيْدِ خَوَاشَتِ كَهْ دَرِ آندَرُوزِ كَهْبَةِ
 كَرِيذِ مَادَرِ شَرِّ اسْمَاءِ ذَاتِ النُّطَاقِ مَسَا تَعِ شُدَّ وَكُنْتُ أَنْكَ حُرْمَتِ
 بِرُوزِ كَهْبَةِ نَيْدَا نَدِ حُرْمَتِ آندَرُوزِ كَهْبَةِ نِينَ دَاوُدِ عَبْدِ اللَّهِ زَيْدِ
 جَنْكِ مِي كَرْدَنَادَرِ رُوزِ شَبَهِ جَمَادَى الْاُولَى سَنَةِ ثَلَاثِ وَسَبْعِينَ
 شَهِيدِ شَدَّ مَادَرِ شَرِّ نَانَ رُوزِ كَهْ أَوْ شَهِيدِ خَوَاشَتِ شُدَّ مَشْقَالِي
 مَشَكِّ بَشَرِي بَدُو دَاوُدَا نَجْوَرِدِ وَكُنْتُ هَرُوكَهْ دَرِ حَالَتِ رَحِيْلِ بِنِ
 شَرِي خَوَرِ دَاوُدَا نَبْدَامِ أَوْ بُوِي نَاخُوْرِي نَيَايِ حَجَّاجِ عَبْدِ اللَّهِ رَابِعًا وَخَتَّ
 وَبِخَوَاشَتِ كَهْ مَادَرِ شَرِّ شَفَاعَتِ كُنْدَاوَرِ أَوْ رَاوَرِ كَرْدَا سَمَاءِ حَجَّاجِ
 رَا النَّفَاتِ مِي كَرْدَاوَرِ سِيَارِي كَرِيذِ رَدِّ عَبْدِ اللَّهِ نَابِي نَا شَدَّ بَعْدَ
 اَزْ شَرِّ مَاءِ حَجَّاجِ دَرِ طَوَافِ كَهْبَةِ بَدُو رَمِيْدِ سَلَامِ كَرْدِ اسْمَاءِ نَا مَشَرِّ رَمِيْدِ
 كَفْتَنَدِ حَجَّاجِ كَفْتِ اِيهَا الْاَمِيْرَ مَا كَانِ هَذَا الرَّاِكِبَانِ بِيْرِكَ حَجَّاجِ كَفْتِ
 اِيْ شَفَاعَتِ اَوْ رَاوَرِ كَرْفَتِ دُو بَمَادَرِ رَدِّ اَسْمَاءِ جُوْنِ شَخْصِ عَبْدِ اللَّهِ
 رَا بَسْتَدِ دَرِ حَالَتِ نُوْدِ سَاكِي جِيضَرِ بَدِيْدَا مَدَّ كَفْتِ بَحِيْمِكَ اَللَّهُ عَبْدُ اللَّهِ
 لَقَدْ بَكِي عَلَيْكَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ جَسْمِي حَتَّى رَحِيْبِي بَكْتِ عَلَيْكَ عَبْدُ اللَّهِ دَفِنِ
 كَرْدِ حَجَّاجِ شَرِّ عَبْدِ اللَّهِ زَيْدِ بِخَرِ اسْمَانِ مَشَرِّ اِيْ حَاوَرِ فَرَسَاوَرِ اَوَا نَرَا بِمَشَكِّ

سيزدهم

وکلاب بشست و پیش ما در شرف نشاند تا بگور کرد عبدالله ز سپه
 زاهد و عابد وقت خود بود و نا او در حیوة بود با دشاهی ربی امیه
 قرار نمی گرفت چون او را شهید کرد مردم طوعاً و کراهتاً او غنای
 ایشان کردند چون حجاج بزمکه مستول شد جهت آنکه خانه کعبه
 بسنگ سنجیق خراب کرده بود بمشورت سادات و اکابر مکه تمامت نما
 بشکافت عمارتی که عبدالله ز سپهر کرده بود خانه راد و ر کرد ایند بود و فراخ
 تر کرد و باطل کرد و با همان مقدار کرد که در عهد رسول بود عبدالله
 مروان کار عراقین و حجاز و خراسان و فارس و آن خلد در سنه
 خمس و سبعین حجاج نفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را بفار
 ستاد و او شهر شیراز ساخت عبدالله برادر خود را عبد العزیز
 بامارت مصر فرستاد حجاج عصتیان بشری را با استخلاص کرمان فرستاد
 او پیش حجاج نوشت او پیش حجاج نوشت و آنها و شد و درها در قلوب و
 بطلان قلب حیوانی و اولی که در حجاج بدین سبب دست از ازار داشت
 تا چون حکومت به عبد العزیز رسید سحر کرد و آنجا جامع ساخت
 هرمان عبدالله در سنه ست و سبعین زر و نقشه کم عیار
 ده هفت سکوک کردند قل هو الله نقش سکه زد و بشر از و در
 عرب زر و نقشه سکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه به فارسی
 و اهل روم و مغرب را بر روی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبید
 الملك بایک عیار آورد و در موصل شیب بریزید بنوعی که مثل

چگونگی

اودرن عیهد د رعزت و عجم جاک سوار سو د جنایک سنها اود
 و سصد مرد کوشیدی واکر خودد سیدر صد هزار بودی ویر نادتا ز هزار
 سوار بیس سیدی رحجاج برین آمد حاک کردند حجاج سهر مرد ز کوه
 کر ایدد و محصور کرد از هیچ دشمن آن رحمت حجاج برسد که او حجاج
 آمد بر و مکر کرد و سخن برتر نامه او برد و بر عواله عمار و برادرش
 اسر کرد سبب باخار کج و در کسی سبب ما رو و ضرر یکد رد اهری
 ما ماد نای دراز کسی ساظر که کسی کردند سبب عمره شد حذر
 هلاک او نماید بر دند ناوری که در حور کسد عروسه بوجه آغار کرد
 موحت او برسد ندکف بوف حمل او موحت بدم که اسرار و حسم
 برین آمد و بر و غنیمت جهان برسد داسم که اسرار احرار کند
 مطرب زبیر رتبه را حجاج بدفع حواج و برسد او و رحجاج حروخ
 کرد و نادسا هو طلند حجاج لشکر حاک او برسد او و زافهر کرد
 در قارت و کرمان و جماعت اراره و طری بر الحاه را بر خود امیر کردید
 و مخالف حجاج شدیدا و مهلت بر لینه صفره حاک اسان بر ستاد مهلت
 مدی با اسان در حاک بود ما قارت و کرمان اسان مشاخص شد
 اراره دو کرون سدند جمعی بر طری بر الحاه مجتمع شدند و بهری رعند الکبر
 و آمد بکرت کردند و طری تا کرون خود بولایت وی اما د و حجاج بولی
 وی لشکر بر مجدرا شعت نامه کرد تا با قطر و حرت کرد و او را بکت و عند
 الکر در حاک مهلت بر لینه صفره کسه سد حجاج حراسان مهلت داد

او بران روی جیحون کش و محب سخر کرد و هم در سنه اثنی و ثمانین
 عبد الرحمن بن محمد اشعث بانفاق عبد الرحمن زعبان بن ربعه بن حارث
 بن عبد المطلب با حجاج در بصره حریب کردند و منهدم بکوفه رفتند اکثر
 اصحاب که در آن وقت بلایه بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز
 عراقین نسبت جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بجنک حجاج
 رفتند در موضع جاجم نام جنک کردند از عشر ربیع الاول سنه ثلث
 و ثمانین تا عا جمادی الاخره صد روز جنک بود و هفتاد هزار مرد
 از طرفین کشته شد حجاج حيله کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنک
 سستی کردند و عبد الرحمن منهدم شد دیگر مردم بر او جمع شدند بجنک حجاج
 رفت در موضع نامش منکن یا زده روز جنک کردند عبد الرحمن کینه
 و از راه کرمان سیستان رفت او را اینجا گرفتند با دشاه کابل و را خلا
 داد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت و سرها را
 بحجاج فرستاد حجاج در سنه ثلث و ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس
 و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب
 محبوس کرد ایند و خراسان قتیبه بن مسلم را داد عبد الملك در
 خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی یا سعید بن المسیب
 معتر بگفت جواب داد که از پشت تو چهار روبر حکومت کنند و آن
 خواب راست آمد بپسرش ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند
 راستی آنکه حکومت بنی امیه با بول کردن در کعبه زیادت و قوت نداشت

عهد عبد الملك جرايد يوان از صورت فارسي همزي نقل کردند و رقوم
 بنیاد نهادند سازندگ آن وزیر عبد الحمید بن محمد بود بنینه و حمیل عاشق
 و معشوق معاصر او بودند بنینه اسم و لاغز بود و زیادت حسنی نداشت اما
 فصیح بود عبد الملك از وی سپید چمیل از توجیه جمال دید که ترا از جمله عالم بر
 گزید او جواب داد اهل عالم در توجیه استحقاق یافتند که ترا بخلافت برگزید
 عبد الملك چمیل و ساکت گشت بعد از موسی بن نصر اندلس و بر برادر اسلام
 آورد عبد الملك منصف شوال سنه ست و ثمانیز در کدشت پست
 و یک سال و کماه بادشاهی کرد هشت سال با عبدالله زبیر در شازع و سیزده
 سال بر رومه عمر شصت و دو سال از عمار اوست افضل الناس من تواضع
 عن رفة و اعرض عن قدره و انصف عن من المشتمر بالله و لید عبد الملك
 بن مروان بن حجاج بن العاص بن امیه بعد از بدر حجاج و وصیت و بیعت
 بادشاه سده مردی کزیر نهاد و فراخ عطا بود جهت حد ثانیان خسار سو
 در شهرها رنمها بدید کرد علما و فقها ناسیایان از شاه مره دادی برای پیمان
 معتمد نشاند و اخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی و طلاوت
 دادی گویند شصت و بنینه زن خواسته بود در زمان او قنبر بن مسلم
 از خراسان بترکستان رفت و سکندریه را محرب بست در سنه سبع و ثمان
 و اناج خواسته فراوان آورد و بستان زر و سیمین از جمله بت زرین
 بود و بیت و مجاه هدر اشغال همه بتان با کذاخت و بر لشکر
 بجز کرد بعد از آن بخارا و سمرقند و بغداد و جاج و فرغانه که شهر ستاق

کاشان خوانند و خوارزم رود بکرو و لایات ترک در فرمان خود آورد
 و باخرایشان آمد سرودا الملك ساخت و از طرف شمال مسلم بن عبدالمطلب
 که او را بسبب زردی و لاعدری حرا و الاضرغ خوانند بحرب عمروه
 و قسطنطنیه رفت و بعد از حرب شهر مستخلص کرد و شهر در میان
 چند هزار تن شرفت و صلیب ایشان نکونار بیرون آورد و در قسطنطنیه
 مسجد جامع ساخت که کون آنجا روز عید مسلمانان نماز کنند و بعضی ترشایان
 زندان ساخته اند و لید عمر عبدالعزیز را بدینه فرستاد نام وضعی چند در حوالی
 مسجد رسول بخیرید و اضافه مسجد کرد ایند تا فراخ شد و در مسجد حرام مکه
 ستونهای سنگین نشاند و از شام با آنجا نقل کرد و سقفش از شاخ بساخت
 و مصالح در راه بادیه بر آورد و در دمشق جامع ساخت که مثل آن کس نیست
 و در جهان مشهورست در کتاب سنیها آمده که اگر کاتبی جلد و صفت
 آن که مابینغی نویسد پنجاه تن تواند نوشت بیوزن آلات که با شاهان
 اطراف بمدد فرستادند شش بار هزار هزار دینار در سرخ بران خرج کرد
 و هم در دمشق دارالشفاء و دارالصفاء دارالضیافه ساخت و پیش از
 کس ساخت و چون عمارت دوست بودا کار بد دولت او عمارت
 عالی ساختند و لاشک هر پادشاه بدانجه مایل باشد ارکان دولت
 او همه خیر و روزند الناس علی ملوکهم پادشاه صاحب
 سعادت است که در خیرت و نیکویی فراید و از جور و ظلم پرهیزد
 و در سنه اربع و تسعین و بیستم مهاب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند

و پیش سلیمان عبدالملک رفتند و پیش او مرتبه تمام یافتند حجاج
 در خا من عشرين مصان سنه خمس و تسعين بمرد و پشت سال امارت
 کرده بود و بجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت ار صد هزار
 آدمی را محصور خود کشته بود بخلاف آنکه در حنک گاه گشته
 شدن بودند و روز وفات او بجاه و هشت هزار آدمی محصور بودند از جمله
 هشت هزار زن بوده در جراند جراند ایشان بگریه یکی در سجده بول کرده
 بود و دیگر در شهر مدینه بقضا حاجت نشسته و علی هدایمه را خلا
 کردند اعرابی در آن حال چون از حبس خلاص یافت گفت شعری
 از سخن جاوید نامدینه و ایشط تقریباً وصلینا بغیر حباب حجاج
 بعد از عمر خطاب مجذین سال متولد شد اما عمر خطاب بنور
 کرامت احوال او یاد کرد بوقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر
 بستند بزدند عمر بر ایشان بقدرین کرد و گفت اللهم عجل علیهم
 غلام الثقی الذی یجکرمهم حکم الجاهلیة لا تقبل عن عسهم
 ولا یجأوز عن مسیئهم و او بدین سخن حجاج را خواست سبب
 مرگ حجاج آنکه چون اکثر صحابه و تابعین و فقها و علما بر
 مخالفت حجاج با عبد الرحمن اشعث متفق بودند حجاج هر که از ایشان
 می یافت می کشت سعید بن جبیر از او بگریخت و مدت ها دو کایات
 می کشت بس مکه رفت و بجای او شد حجاج بفرستاد و او را
 بگرفت و در راه موکلان از او کرامات ظاهری دیدند و اینها

وَحُوشِرٍ شَلِّ هَذَا أَوْ رَا كَفْتَدَ سِرْخُوزِ كَبِرْ كَفْتُتْ اَزْ قَضَايْ خُدَايْ جِنْدِ
 كَرِيْمِ اَوْ رَا بِيْشِ حَجَّاجِ بَرْدَنْدِ حَجَّاجِ اَزْ وَا بَزْ خَوَاسْتَمَا مِيْكَرْدُ اَوْ خَوَاسْتَمَا
 مِيْكَفْتِ حَجَّاجِ بَرِ بِيْجِيْدِ وَا وِرْ سَبَاسْتِ كَرْدِ دَرْ حَالِ حَجَّاجِ رَا حَوْبِ
 يَدَاشْدُ وَ زِيَادَتِ مِيْ كَشْتِ وَا وِرْ زِيَادِ مِيْكَرْدِ كِهْ حَرَا سَعِيْدِ بِنِ جَبْرِ رَا
 كَشْتَمِ وَا مِيْكَفْتُتْ سَكَانِ دَرْ اَنْدَرُوْنِ رُوْفِ كَا مَرَسَدَنْدِ طِيْبِيْ يَارِ
 كُوْشْتِ سِرْخِ دَرْ بَرِ لَشِيْ بِيْتِ وَ تَحَلُوْ اَوْ فِرْ وَا هَشْتِ بَرِ زَكْرِمِ بَرَا مَدِ
 وَا كَفْتُتْ وَ صِيْتِ كِرْ حَجَّاجِ يَكْرَا اَزْ خَوَاصِ خُوْدِ بِيْرَسْتَا دِ وَا كَفْتِ
 نِيْكَرْ كِهْ مَرْدُمِ دَرْ حَقِ مَنْ چِهْ مِيْكَوْنِيْدِ بَارَا مَدِ وَا كَفْتُتْ مِيْكَوْنِيْدِ وَا كَفْتِ
 مِيْكَوْنِيْدِ اَكْرَدُ وَا زِيْخِ اِيْكَ اَنْكَشْتِ جَاهِسْتِ حَجَّاجِ رَا سْتِ مِيَارِ قِتْلِ
 سَعِيْدِ بِنِ جَبْرِ وَا مَرَا يَكْمَا هُوْ دَرْ اَزْ سَخَانِ حَجَّاجِ اَسْتِ اِنْ لَلّٰهُ كَبْتِ
 عَلَيَّ الدُّنْيَا الْعَنَّا وَا عَلَيَّ الْاٰخِرَةِ الْبَعَا وَا لَا تَفْرَنْكُمَا هُدَا الدُّنْيَا عَزَّ وَا جَلَّ
 الْاٰخِرَةِ وَا قُصِيْرًا وَا طُوْلًا اَلَمْ يَلْ يَفْضِرْ اَلْاَجَلَ وَا حَسُنَ الْعَمَلُ وَا دَرِ رِيْضِ
 هَمِيْزِ سَالِ وَا بَانِيْ عَظِيْمِ خَا سْتِ جَانْحِ دَرْ سَهْ رُوْزِ شِيْصِدِ هَزَارِ
 اَدِيْ مِيْوَنْدِ بِيْكَ دَا زَانِ زَلْزَلَهْ بُوْذِ جَانْحِ جِهْلِ رُوْزِ يَارِيْ وَا وِلْدِ عَدِ
 الْمَلِكِ دَرْ شَصَفِ جَمَادِيْ الْاَخْرَسْتَهْ سَبْ وَا لَتَعْبِيْرِ مَرْدِ مَدِيْنَةِ نِيْالِ
 وَ هَشْتِ مَاءِ يَادِ شَاهِيْ كُوْدِهْ بُوْذِ وَا جِهْلِ وَا بِيْخِ سَالِ عُمُرِ دَا سْتِ الدُّنْيَا
 اِلَى اللّٰهِ سُلَيْمَانَ بِنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بِنِ مَرْوَانَ بَعْدَ اَزْ بَرْدِ دَرِ پَدِشَاهِ
 شُدْ دَرْ قَوْمِ نِيْ اَمِيْهْ اَزْ وَا فِصِيْحِ تَرِ بُوْذِ دَرْ زَمَانِ اَوْ قَيْتِيْهْ بَا قَوْمِ كَا شِعْرِ
 نَمِيْ نَحْرَتِ صَلَحْ كَرْدِ وَا بَرِ سُلَيْمَانَ عَا صِيْ بِيْشِدِ وَا لَشَكَرَا زُوْ رُوْ بِيْرُوْتِ

تذکیر بقیه جنگ کرده

و کعب بن ابی شویب تمیمی را بر خود امیر کردند و کعب کشته شد و
 ازان همه لشکر که با او بودند یک کس پیش زست سلیمان در
 عراقین و خراسان و ترکستان باقیه جنگ کرد قبیله در
 ترکستان فتحها کرد و قلاع و بلاد تسخر کرد ایند و فتح کرکان و طبرستان
 که هیچ پادشاه از اکاسن و خلفاء اسلام راست نداده بود
 او را مبسر شد و جندان خواسته یافت که هزار هزار دینار و رزق
 خمس آن بود و درین معنی نامه سلیمان می نوشت وزیرش صالح کف
 بن عبدالله گفت ذکر مبلغ مکن مبادا بر تو حجت نشیند و نوشت
 و بعد از مرگ سلیمان ازان رحمت دید وزارت به جعفر بن مکی
 داد پدران جعفر در زمان اردشیر بانکان وزیر زادگان بودند
 و تولیت خانه بدیشان قلم داشت و در اسلام تا آخر عهد هر و ت
 الرشید وزارت در خانه دان او بنامند جعفر بن موی ناز و نقه
 منافق کرده مضروب کند چه پیش ازان مغشوش ضرب کردند
 در جعفری بدو منسوبت سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج بناحت
 از مردم شتند بود از متروکات او باز دهند و در آخر عهد عمر
 عبدالعزیز را که بهترین ائمه بود ولی عهد کرد بسبب آنکه ولید
 مجواست که بر خود عبدالعزیز را که خواهرزاده عمر عبدالعزیز
 بود ولی عهد کند عمر عبدالعزیز مانع شد و سعی نمود تا به سلیمان داد
 سلیمان مکافات آن ولایت عهد ب عمر عبدالعزیز داد اگر چه عمر راغب

۲۷۷

بُوَد مُرْدَمِ بَدِیْسِیَّتِ سُلَیْمَانُ مِفْتَاحُ الْخَیْرِ خَوَانَدَنَدِ سُلَیْمَانُ رُوزِ آدِیْنَه
 هَشْتَمِ صَفَرِ سَنَهٗ نِسْعِ وَ سَعِیْبُ نُوَدِ هَجْرَی بِرَیْحِ ذَاتِ الْجَنَبِ دَرِ کَذِ
 وَ دُو سَالِ وَ هَشْتِ مَاءِ حُکْمِ کَرْدَهٗ بُوَدِ وَ جِهْلِ وَ بِنِجِ سَالِ عُمَرُ زَا شْتِ
 الْمُعْتَصِرُ بِاللَّهِ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِیزِ مَرُوانِ بْنِ حُكَّامِ بْنِ عَاصِمِ بْنِ
 أُمِّیَّهٖ بَعْدَ زَعَمِ زَادَهٗ بِحُکْمِ وَصِیَّتِ پادشاه شد مادرش دختر عامر
 بَسْرِ عُمَرُ بِرِ الْخَطَّابِ بُوَدِ وَ اَوْرُوشِ شَجِیزِ دَاشْتِ وَ اَوْرُ بَدِیْنِ سَبِّ
 عُمَرُ نِیْ خَوَانَدِ وَ فِقْهًا قَوْلِ اَوْرُ اِحْتِ شَانَسَدِ دَرِ اَمُورِ دِیْ نِظَرِی
 بَارِ بَیْکِ دَاشْتِ دَرِ عَدْلِ وَ دَادِ کُوشِیدِ اَزِ حُکَامِ نِیْ مِیْهٗ هِجْکَسِ مِثْلِ
 اَوْبُودِ وَ بَیْتِ اَهْلِ بَیْتِ دَرِ دَلِ اَوْرُ اِیْخِ بُوَدِ وَ لَعْنِ اَهْلِ بَیْتِ اَوْدَعِ کَرْدِ
 وَ الْحَقُّ تَوْفِیْقِ نِکُویَا فِی وَ بَرِ وَاثِی کُوبِیدِ وَ لَیْدِیْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ دَفْعِ لَعْنِ
 کَرْدِ اَمَّا شَهُورًا لِکِ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِیزِ یَزِدُ دَفْعِ کَرْدِ اَزِ سُلَیْمَانَ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ
 مُسْلِمَانًا شِکَا یَتِ فِی قُرْاَنِیْنِ عُمَرُ عَبْدِ الْعَزِیزِ اَوْرُ اَزِ رُومِ بَا زِ خَوَانَدِ
 وَ یَزِیدِ بْنِ مَهْلَبِ رَا اَزِ اَمَارَتِ عَرَا وُ خَواشَانِ مَعْرُولِ کَرْدِ وَ مَالِ کِ اَزِ
 خُمْرِ غَنِیْمَتِ کَرکانِ کِ دَرِ نَامَهٗ سُلَیْمَانِ نِوِشْتَهٗ بُوَدِ یَا ذِ کَرْدَهٗ اَزِ وَ طَلَبِ
 دَاشْتِ وَ بَدِیْسِیَّتِ اَوْرُ اِحْبُوسِ کَرْدِ وَ یَزِیدِ بْنِ مَهْلَبِ دَرِ عَهْدِ اَوْحُوسِ
 بُوَدِ نَادِرُوقِ وَ قَاتِ اَوْبُکَرِ بَیْتِ دَرِ زَمَانِ اَوْدِ رِ سَنَهٗ مَاءِ اِمَامِ مُحَمَّدِ
 زَیْنِ عَلِیِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسِ وَ اَعِیَانِ مُحَمَّدِ بْنِ حُسَیْنِ وَ اَبُو عَکْرَمَهٗ جَرَاخِ
 وَ حِثَانِ عَطَّارِ رَا بَدْعُوقِ بُولَا یَاتِ فِرْسَتَادِ عُمَرُ عَبْدِ الْعَزِیزِ رُوزِ
 آدِیْنَهٗ خَایِرِ رَجَبِ سَنَهٗ اَحَدِیْ وَ مِائَهٗ دَرِ کَذِ شْتِ وَ نَحِصْرِ مَدْفُونِ شَدِ

دو سال و پنج ماه حکومت کرده بود و بی و سیه سال عمر داشت
 و قاتل آنکه هشام بنه ازان اورا بفریفت نا اورا زهر داد و عمر در یافت
 از غلام تفحص کرد راست بامیان آمد عمر اورا گفت آنچه از هشام
 سینه به بیت المال سبار و تواز مال من آزادی شیر خود گیر و اگر نه پس
 از من ترا زنده نکند آرند **الفکر بصلی الله بزیید بن عبد الملك بن**
مروان بعد از عم زاده به پادشاهی نشست بپان او و بزید مهلب
 عداوت بود و در طلب او مبادرت نمود بزید مهلب بیصر رفت
 و به تعلق بر اجماع استولی شد بزید عبد الملك بر او در اسلام
 بخت او فرستاد در رابع عشر صفر سنه اثنی عشر مائه خت کرد سمیع
 کشته شد و بیشتر لشکر او بقتل آمدند برادرش مفضل و برادر
 معاویه بر راه در یا بکر مان افتادند لشکر مسلم در عقب برفتند و با
 ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند بزید
 بن عبد الملك عراقین و خراسان بر مسلم عبد الرحمن مسلم داشت و حجاج
 بن عبد الله حکمی را بولایت آذربایجان و فارس فرستاد و او انجا فتح
 کرد و از خراسان ابو مسلم عبد الرحمن از نسل سیدش که معاوی
 کجسرو بود و پیورده عیسی بن معقل جدا بود لاف در سنه اثنی و مائه
 در خلافت سلیمان بن کثیر و مالک بن مسلم حضرت امام محمد بن
 بن علی بن عبد الله آمدند و مالی که از سمعت حاصل شده بود تسلیم کرد
 چشم امام بر ابو مسلم افتاد از احوال استکشاف کرد گشتند سراج

بجهت ایست و شی معقل میگویند که بنده راده مناسب و میگوید
 امام محمد گفت مزدور ناصیه او در کار دین و دولت از عظیم
 می بینم و امیدوارم که در این دولت مرتبه عظیم برسد کفشدای
 امام آخر ظهور نزد دولت کی خواهد بود که انتظار از حدت وجود
 بی امیه بغایت رسید گفت چون دولت غی امیه بجز الحار آمد وقت
 نزدیک باشد و من می بینم که دولت حاند زمان کشتای از این
 بر بماند و دیگر او مرانه پند بر شد باز که بر شیر من زهر هم بیفت
 کنید و اگر او را حادثه افتد بر بردن از ابوالعباس ابو مسلم ابن سخن
 بشنید در دست گرفت چون باز گشت در خواتان بد دعوت مشغول شد
 بزید را دو کبرک مغیبه بود یکی خانه و دیگر سلام بزید بر ایشان
 جازفته شده بود که دست از کارها باز داشت برادرش مسلم او را
 گفت اهل جهان روی بدگاه تو آورده اند و تو روی بدگاه نیکه
 و روی در روی دو کبرک کرده مردم ترا چه گویند بزید متفعل شد بعد از
 زمان خانه پیش او آمد بزید بر او ملنقت نمی شد خانه گفت چرا امیر
 المؤمنین سر کزانی میسر مائی گفت از آنکه برادرم عیب کرد خانه
 گفت یک نوبت شماع اشتماع فرمائی پس هر چنانکه فرمائی حاکمی و ساز
 باز آورد و این آیات انشا کرده شعرا
 اذ اکت عرانا عن اللو والصبی ذر کن ججذ ابان الصخر حلیدا
 هل العیسر الا ماله وایشی وان لام فیه دولتان ویتلا

بنی عبدالمملک از ایرایات باز سر عشرت رفت بعد از یک
 سال خانه در خانه نمود بزیده تاشه روز دفنش نکرد بسن خانه دفن کرد
 و بر سر کوز سزای میکرد و این بیت بخواند شعری
 وذل حیم زلفه قاتل اجلک هذا ساعة اليوم اوعده روزی در جویها
 طواف میکرد بمسکرخانه رسید سلامه این بیت بخواند شعری
 کفی حزیلا نهاتم الصیان بیری سازل من بهوی معطلة فقرا بزیده
 نعه بز و پهورش شد دوشبانه زود پهورش بود سوم شب آدینه
 حادی عشر رجب سنه خمس و مائه دزدک داشت مده عمرش چهل
 سال مده پادشاهی چهار سال و یکماه و او را در پهلوی او یعنی خانه
 دفن کردند این بیت مناسب حال او است
 خوب رویان جو پزده بر گیرند عاشقان پیش از خیز میند منصور بالله
 هشام بن عبد الملك مرغان بعد از برادر به پادشاهی رسید در
 زمان او خردیان خروج کردند و از آب آذربایجان شدند و تا اردبیل میآمدند
 جراح بن عبدالله که حاکم آذربایجان بود جهت دفع آتش کده
 که بصرای او جان بود خردیان در ولایت موغان و سروان و
 آذربایجان و آن حدود خرابی بسیار کردند خراج بن عبدالله بر رفت
 و با ایشان حرب کرد تا کشته شد و لشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند
 و خردیان بر ولایت آران و آذربایجان و آن حدود مستولی شدند
 هشام سعد بن عبدالحکر ترابا لشکر بنجک ایشان فرستاد سعدان